

# درس روضه عاشورا



مادرم مرا از خواب بیدار کرد و گفت: «فردا روضه‌ی مادر جان شروع می‌شود.» با خوش حالی گفتم: «خانه‌ی مادر بزرگ! آخ جان!» زود آماده شدم. وقتی به خانه‌ی مادر بزرگ رسیدیم، مادرم مشغول کار شد. اول اتاق‌ها را تمیز کرد. بعد به انباری رفت و سماور بزرگ را از انباری آورد. آن را تمیز کرد و به اتاق برد. سینی بزرگی را جلوی سماور و سبد استکان‌ها و قندان‌ها را کنارش گذاشت. روی آن‌ها پارچه‌ی سفیدی کشید. بعد از اتاق‌ها حیاط را جارو کرد. مادر بزرگ با دلواپسی گفت: «خدا کند روضه خوب برگزار شود».

زهرخانم همسایه جدیدمان نذرش ادا شده و قرار شده که هر سال دهه‌ی اول ماه محرم روضه بگیرد. خواهش کرد که ما دهه‌ی دوم روضه برگزار کنیم. من هم قبول کردم. مادرم گفت: «نگران نباشید. کار درستی کردید! ماه محرم ماه نزدیکی دل‌هاست». عصر مادر بزرگ مثل سال‌های گذشته نزدیک در ورودی ایستاد و به خانم‌ها خوش آمد گفت. چیزی نگذشت اتاق‌های طبقه بالا پر شد. مادرم با کمک چند خانم سریع فرش‌های توی حیاط پهن کردند. بقیه‌ی خانم‌ها در حیاط نشستند. من هم توی حیاط با دقت روضه را گوش کردم. بعد از پایان روضه، مادر بزرگ با رضایت گفت: «خدا را شکر!» به مادر بزرگم گفتم: «امروز از روضه‌ی عاشورا یاد گرفتم همیشه در هر شرایطی شجاع، نترس و فداکار باشم و هیچ‌وقت در مقابل ظلم سکوت نکنم و همیشه در راه خدا قدم‌های درست بردارم». مادر بزرگم من را بوسید و گفت: «آفرین برنوه‌ی گلم!»



نویسنده و تصویرگر: طاهره عرفانی



قصه‌های

شماره ۵۳  
۱۵ مرداد  
۱۴۰۱

داستان  
بخوانیم

